

غیر قانونی، اما مشروع



نوام چامسکی

مترجم: خ. طه‌وری

تارنگاشت عدالت

دکترین مشکوک دوران ما

در قیاس با استانداردهای تاریخی و معاصر، ما خوشبختیم که از آزادی بزرگی برخورداریم. آزادی در را به روی شانس‌های فراوانی باز می‌کند و شانس با خود مسؤولیت به همراه دارد، مسؤولیت استفاده خردمندانه، صادقانه و انساندوستانه از آزادی را. و ما در مراکز قدرت‌های بزرگ زندگی می‌کنیم. این که ما چه تصمیمی در مورد نحوه برخورد با مسؤولیت خود بگیریم، مطمئناً پی‌آمدهای وسیعی را موجب خواهد شد. من مایلم در اینجا روی یک مطلب تکیه کنم که حقیقتاً مسأله مرگ و زندگی است: بازگشت به خشونت در روابط بین‌المللی و این که چگونه مشروعیت آن در طول زمان تحمل شده است.

جانیات فوجی قرن ۲۰ منجر به کوشش عظیمی برای نجات بشریت از نفرین جنگ شد و از سال ۱۹۴۵ که مشخص شد «فاجعه نهایی» حتا بسیار محتمل‌تر از آنست که هر فرد عاقلی بتواند متصور باشد، عبارت «نجات» را نمی‌توان واقعاً غلو دانست. عبارت «فاجعه نهایی» از من نیست. من آن را از دو استراتژی‌شناس معروف^۱ اقتباس کردم که بدین نتیجه رسیده‌اند که برنامه نظامی کنونی واشنگتن و موضع خشونت‌بار آن «مخاطرات عظیمی» را در وقوع «فاجعه نهایی» با خود به همراه دارد. اگر در ایالات متحده آمریکا به طور جدی «سؤالات اساسی، پیش‌گیری اجباری و برتری جهانی» مورد بحث و انتقاد قرار نگیرد، کشور ما «کشور دمکراتیکی باقی نخواهد ماند که لایق نام دمکراسی باشد». ما از یک چنین زد و خورد فکری جدی هنوز بسیار دوریم. نویسندگان امیدوارند که در مقابل خطری که واشنگتن عامل آنست، ائتلافی از کشورهای صلح‌طلب، به رهبری چین! پدید خواهد آمد. هم این که در دل نهادهای کشورمان یک چنین تفکری رشد می‌یابد، باید پذیرفت که ما خیلی موفق بوده‌ایم. مشکلات ناشی از وضعیت دمکراسی غربی، کم‌تر تکان‌دهنده نیست.

پس از سال ۱۹۴۵ کوشش‌هایی برای نجات بشریت از نفرین جنگ صورت گرفت که منجر به تفاهم در مورد آن اساس و قواعدی گردید که بعد از آن اقدامات دولتی بر مبنای آن اصول اجرا گردد. در دسامبر سال گذشته یک کمیسیون عالی‌رتبه سازمان ملل متحد **UN Panel on Threats, Challenges and Change** که آقای برنت سکوکرافت، مشاور امنیتی جورج بوش اول در آن عضویت داشت، این تفاهم را مورد تأیید قرار

داد.^۲ کمیسیون، منشور سازمان ملل متحد را در این مورد که استفاده از زور تنها هنگامی مجاز است که با شورای امنیت تأیید کرده باشد و یا طبق بند ۵۱ برای مقابله فوری با یک حمله مسلحانه، تا اجلاس شورای امنیت واقع شود را مورد تأیید قرار داد. بنا بر تعبیرات مصطلح، بند ۵۱ استفاده از زور را در شرایطی مجاز می‌داند که «لزوم واکنش بسیار فوری و شدید است و اجازه انتخاب وسایل و ابزار دیگر مقابله را نمی‌دهد و وقتی برای تأمل باقی نمی‌گذارد». این فرمول کلاسیکی است که دانیل وبستر^۳ از آن استفاده کرد. استفاده از زور به هر نوع که باشد، یک جنایت جنگی است و حتی «سنگین‌ترین جنایت بین‌المللی است که تنها اختلافش با دیگر جنایات جنگی در این است که همه فجایع آن جنایات را در خود جمع کرده است.» این نتیجه‌ای بود که دادگاه نورنبرگ بدان رسید.^۴ در دسامبر ۲۰۰۴ کمیسیون نامبرده سازمان ملل متحد به این نتیجه رسید که «بند ۵۱ نه محتاج بسط است و نه باید محدود شود. این بند تعریفی است که از مدت‌ها وجود داشته و مورد قبول بوده است. [...] این بند نه باید مجدداً مورد تعبیر قرار گیرد و نه مجدداً نگاشته شود.»

کمیسیون اضافه می‌کند: «به آن‌هایی که این توضیح آن‌ها را بی‌قرار می‌سازد، باید گفت که در جهانی که بسیاری خود را مورد تهدید احساس می‌کنند، خطر تهدید نظم جهانی و تهدید هنجار عدم دخالت که نظم جهانی هنوز بر آن استوار است، بسیار بزرگ است که بتوان اقدام پیش‌گیرانه یک‌طرفه را در مقابل اقدامی که مورد تأیید جمع باشد، پذیرفت. «اگر یک بار به یکی اجازه انجام این کار داده شود، اجازه به همه خواهد بود.» کمیسیون اصل عامیت، یعنی تعمیم را که پایه و اساس حقوق بشر و پایبندی جدی اخلاقی است، پیش‌فرض قرار داد: ما همان معیارهایی را که برای دیگران به کار می‌بریم شاید حتی سخت‌تر در مورد خود به کار می‌گیریم. ولی فرهنگ اخلاقی - سیاسی و روشنفکرانه خبرگان در کشورهای قوی این اصل را به راحتی مردود اعلام می‌دارد و شانس پیدایش «فاجعه نهایی» را تقویت می‌سازد.

بحث و گفت‌وگو در مورد بند ۵۱ در کمیسیون سازمان ملل متحد جواب مستقیمی است به سال‌ها پشتیبانی همه‌جانبه روشنفکران غربی از دخالت‌های نظامی که حتی اگر غیرقانونی بود، آن‌ها را مشروع می‌دانستند. به همین دلیل این موضع‌گیری کمیسیون دارای اهمیت ویژه‌ای است، حتی بدون رابطه با این که این موضع‌گیری آن بخشی از جهان را تقویت می‌کند که غرب هنگام سخن گفتن از «جامعه بین‌المللی» آن‌ها را به حساب نمی‌آورد:

من به منشور گردهم‌آیی کشورهای جنوب در سال ۲۰۰۰ می‌اندیشم. گردهم‌آیی دیپلمات‌های بلندپایه کشورهای غیرمتعهد سابق که مردم آن‌ها بیش از ۸۰ درصد جمعیت کره زمین را تشکیل می‌دهند. مطمئناً با توجه به بمباران صربستان توسط ناتو که چندی قبل از این نشست صورت گرفته بود، این منشور «حق دخالت انسان‌دوستانه» را مردود شمارد.

به کنار گذاردن قهرآمیز تفاهم به دست آمده سال‌های بعد از جنگ در بین خبرگان کشورهای غربی، در سال‌های آخر سده گذشته صورت گرفت. در سراسر طیف افکار عمومی، «انقلاب در هنجارهای» روابط بین‌المللی **Normative Revolution** با شادی جشن گرفته شد و همگی به استقبال «جهان نوین ایده‌آلیستی، که هر نوع اقدام غیرانسانی را از میان برخواهد داشت» و قدم به «فاز بالاتری» در سیاست بین‌المللی را ممکن خواهد ساخت، شتافتند. برای اولین بار در تاریخ جهان، کشوری تصمیم گرفت که بر اساس «ارزش‌ها و معیارها» و تنها به دلیل «نوع‌دوستی» و «شیفتگی اخلاقی» خود را رهبر «کشورهای متمدن» اعلام کند، کشورهایی که طبیعتاً دارای این آزادی عمل اند، که برای دستیابی به آن‌چه حقیقت اعلام می‌کنند، دست به اعمال زور زنند. به مصداق مشت نمونه خروار، تنها به یک مثال کوتاه از خیل عظیم اظهارات مشابه که تنها از نظرات لیبرال‌های نامدار در نظر گرفته شده است، اکتفا کنیم.. پس از سال‌ها پرواز در اوج این چنین تکبری، برخی از اتفاقات، از جمله بمباران‌های صربستان به عنوان یک نمونه موفق ارایه گردید و با استناد به این اقدام بعداً فرمول «غیرقانونی، اما مشروع» ترویج یافت.

این خطابه‌های غراً طیف وسیعی از نظرات خبرگان جامعه را منعکس می‌کند، ولی نمایانگر برداشت مردم نیست. اکثریت مردم در ایالات متحده آمریکا، چه زن و چه مرد، بر این موضع است که کشورها تنها هنگامی حق استفاده از خشونت را دارند که «دلایل قوی برای حمله قریب‌الوقوع به کشور در دست باشد». همین‌طور اکثریت مردم، تفاهم بین دو حزب بزرگ در مورد «جنگ پیش‌گیرانه» را مردود می‌شناسد و بدین طریق در کنار جنبش غیرمتعهدها و کمیسیون نامبرده سازمان ملل متحد قرار گرفته اند.

افکار عمومی در ایالات متحده آمریکا تنها در مورد استفاده از خشونت دارای اختلاف نظر با فرهنگ سیاسی خبرگان این کشور نیست. نمونه دیگری که باز آن‌هم مربوط به مسایل حیاتی بشر است، قرارداد کیوتو

است که ایالات متحده آمریکا بنا بر گزارش خبرگزاری‌ها در فوریه سال ۲۰۰۵ از امضای آن سر باز زد. البته این مطلب تنها وقتی صحیح است که تحت عنوان «ایالات متحده آمریکا»، مردم این کشور به حساب نیایند، زیرا که مردم این کشور با اکثریت غالب خواهان تأیید این قرارداد هستند. و بازهم اکثریت مردم آمریکا اعتقاد دارند که آمریکا دادگاه جزایی بین‌المللی و همین‌طور دادگاه بین‌المللی لاهه را باید به رسمیت بشناسد و به سازمان ملل متحد اعتماد کند تا این سازمان قادر باشد برای حل بحران‌های بین‌المللی و همین‌طور امنیت، بازسازی و تحول سیاسی در عراق اقدام کند. اکثریت مردم آمریکا حتا تصور می‌کنند که ایالات متحده آمریکا بایستی از حق و تو صرف‌نظر کرده و مانند کشورهای دیگر تصمیمات اکثریت را بپذیرد. اکثریت براین عقیده است که ایالات متحده آمریکا بهتر است در «جنگ علیه ترور» بیش‌تر به اقدامات دیپلماتیک و اقتصادی تکیه کند تا به اقدامات نظامی. و اکثریت مردم مثل همیشه خواهان افزایش بودجه دولتی ویژه بهداشت، فرهنگ و اهداف اجتماعی است. تمامی این خواست‌ها با سیاست غالب در ایالات متحده آمریکا در تضاد شدید قرار دارد.

واقعیت‌های نامبرده نتیجه تحقیقات مؤسسات نظرسنجی معتبری است که چند ماه قبل از آخرین انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا انتشار یافت. این فاکت‌ها برای یک دمکراسی فعال دارای اهمیت تعیین‌کننده‌ای است. این تحقیقات روشن می‌کند که موضع هر دو حزب در مورد بسیار از مسایل مهم جامعه در مقایسه با مردم، بسیار راست قرار گرفته است.^۵ ولی در این مورد اصلاً سخنی گفته نشد و این مسأله خود به وزنه آن نتیجه‌گیری که در ابتدا از قول محققین مسایل استراتژیک ارایه داشتیم، می‌افزاید که: جوامع غربی، به ویژه قوی‌ترین کشورهای جهان از «کمبود دمکراسی» در رنج است، مسأله‌ای که مشکل عظیمی برای جهان به وجود خواهد آورد.

رد اصل تعمیم

مقررات منشور سازمان ملل متحد در تریبون نورنبرگ خیلی دقیق به کار گرفته شد. احکام توکیو حتی شدیدتر از نورنبرگ بود. با وجود این که هر دو تریبون اصول بسیار مهمی را اعلام داشتند، لیکن در قیاس با بدیهی‌ترین معیارهای اخلاقی دارای نواقص بسیار عمده‌ای بودند. برای این که بتوان جنایتکاران جنگی را به دادگاه کشاند، لازم است که تعریف «جنایت جنگی» و یا «جنایت علیه بشریت» مشخص باشد. این که این تعریف اساساً چگونه مشخص شد را **Telford Taylor** مشاور اصلی دادستانی، یک کارشناس ممتاز حقوق بین‌المللی، وکیل دادگستری و مورخ^۶ توضیح می‌دهد. تعریف مورد قبول از «جنایت» این بود:

جنایاتی که شما انجام دادید، نه ما!

تایلور توضیح می‌دهد: «دشمن، به ویژه دشمن مغلوب را به جرم اعمالی که کشور قضاوت‌کننده خود نیز انجام داده، محکوم کردن، به قدری ناحق است که قوانین موجود را بی‌اعتبار می‌کند.» کاملاً درست است، اما تعریف «جنایت» مورد استفاده نیز به همین اندازه قوانین را بی‌اعتبار می‌سازد.

از اعتبار هر تریبونی که بعدها تشکیل شد و یا تشکیل شود، به دلیل همان ضعف‌های اخلاقی، کاسته خواهد شد. تریبون ویژه یوگسلاوی را در نظر بگیریم. گروهی از متخصصین حقوق بین‌الملل خواستار بررسی جنایت‌های ناتو که توسط سازمان‌های بزرگ حقوق بشر گزارش شده و بعضاً حتی مورد تأیید ستاد فرماندهی ناتو نیز قرار گرفته بود، شدند. دادگاه با زیرپا گذاردن مقررات تریبون این درخواست را رد کرد و اعلام داشت که توضیحات ناتو، که اقدامات آن‌ها از روی خلوص نیت بوده، را می‌پذیرد. یوگسلاوی به دادگاه بین‌المللی در لاهه شکایت برد و به کنوانسیون کشتار نژادی اقامه دعوا کرد. ایالات متحده آمریکا خود را کنار کشید، با این استدلال که آن‌ها هنگامی که پس از ۴۰ سال این کنوانسیون را امضا کردند، یک پاراگراف به آن اضافه نموده بودند که کشاندن آن‌ها به پای میز محاکمه را غیرممکن می‌ساخت، و دادگاه این دلیل را پذیرفت.

تقریباً عین همین اتفاق ۲۰ سال پیش، هنگامی که نیکاراگوئه از ایالات متحده آمریکا به دادگاه لاهه شکایت برد، رخ داد. هسته اصلی شکایت نیکاراگوئه را که توسط یک حقوق‌دان بسیار مجرب از دانشگاه هاروارد

وکالت می‌شد، دادگاه با این استدلال رد کرد که ایالات متحده آمریکا هنگامی که در سال ۱۹۴۶ اعتبار دادگاه بین‌المللی را به رسمیت شناخت در پاراگرافی خود را بر پایه قراردادهای چندجانبه، به ویژه در مورد «سنگین‌ترین جنایات» یعنی جنگ تجاوزکارانه از تعقیب و مجازات مصون اعلام داشت. لذا دادگاه، محاکمه را تنها در محدوده قوانین مرسوم بین‌المللی و قرارداد دوجانبه مابین ایالات متحده آمریکا و نیکاراگوئه صورت داد. ولی با وجود این که محاکمه در محدوده حقوقی بسیار تنگی صورت گرفت، واشنگتن باز به علت «استفاده غیرقانونی از زور» محکوم شد. به سخن دیگر، به علت تروریسم بین‌المللی واشنگتن محکوم شد که دست از جنایاتش بردارد و غرامت نسبتاً سنگینی نیز، که از بدهی‌های خارجی نیکاراگوئه بسیار بیش‌تر بود، بپردازد. بنابر گزارش «نیویورک تایمز» ایالات متحده آمریکا دادگاه بین‌المللی را یک «مرجع متخاصم» اعلام داشت، نظری که عمدتاً حاکم بود. ایالات متحده آمریکا دو مصوبه شورای امنیت سازمان ملل متحد را که حکم دیوان لاهه را مورد تأیید قرار می‌داد، وتو کرد و به تشدید حملات خود ادامه داد. نیکاراگوئه ویران شد و هنگامی که در سال ۱۹۹۰ ایالات متحده آمریکا آن را مجدداً به تیول خود تبدیل کرد، به اعماق فقر و بی‌نواایی سقوط نموده بود. در حال حاضر ۶۰ درصد اطفال زیر ۲ سال دچار سوءتغذیه و احتمالاً اختلالات مغزی هستند و در همین حال بخش‌های بزرگی از مردم تنها توسط کمک‌های مالی افراد خارج از کشور قادر به ادامه حیات اند. این یک تحول بسیار رادیکال نسبت به وضعیت ۲۰ سال پیش است. یعنی زمانی که واشنگتن به ترس و لرز افتاد چون یونیسف، بانک جهانی و دیگر مؤسسات بین‌المللی گزارش از دست‌آوردهای «قابل توجهی» در نیکاراگوئه می‌دادند، که «پایه مستحکمی برای یک تحول اجتماعی - اقتصادی درازمدت» خواهد بود. در عین حال نیکاراگوئه توانسته بود «بهبود عظیمی در کاهش مرگ و میر اطفال نسبت به دیگر کشورهای در حال رشد» عرضه کند.

اینکه این‌گونه مسایل دارای چه وزنه‌ای در فرهنگ غربی است، در انتخاب اخیر آقای جان نگرپونته در مقام رییس سازمان اطلاعاتی نمایان می‌شود. وی در مقام سفیر ایالات متحده آمریکا در هندوراس، بزرگ‌ترین پایگاه سازمان سیا در جهان را در اختیار داشت و تروریسم بین‌المللی را در غالب جنگی هدایت می‌کرد که واشنگتن به علت آن از طرف دیوان لاهه و شورای امنیت سازمان ملل متحد محکوم شد (اگر از وتوی آمریکا علیه مصوبه ضد خود صرف‌نظر کنیم). نگرپونته همواره منکر جنایات رژیم هندوراس بود تا بدین وسیله

کمک‌های مالی برای تقویت تروریسم بین‌المللی جریان داشته باشد. هنگامی که دادگاه قاره آمریکا، هندوراس را به علت این جنایات محکوم کرد، رژیم ریگان دعوت دادگاه از نگروپونته را برای جواب به سؤالات دادگاه رد کرد.

انتصاب یکی از رهبران تروریست‌های بین‌المللی به بلندپایه‌ترین مقام ضدتروریسم جهان تقریباً هیچ واکنشی را سبب نشد. ولی مقارن با همین زمان از دادن ویزا به **Dora Maria Tellez**، قهرمان قیام مردم



Dora Maria Tellez

نیکاراگوئه که رژیم خونین سوموزا را سرنگون کرده بود و برای تدریس در مدرسه الهیات هاروارد عازم آمریکا بود، خودداری شد، زیرا که گویا وی یک تروریست است. اینجا هم واکنشی به چشم نخورد.^۷ اگر او رول زنده بود، نمی‌دانست که در این حال باید بخندد و یا بگرید.

رد اصل تعمیم را می‌توان درک کرد. فکر کنید که چه پی‌آمدهایی خواهد داشت، اگر ما حاضر بودیم اصول اولیه اخلاقی را به کار گیریم. اگر آمریکا و هم‌پیمانانش بنا بر میل خبرگان، حق «دفاع پیش‌گیرانه» علیه تروریسم را دارند، پس کوبا، نیکاراگوئه و بسیاری دیگر از کشورها باید به حق از مدت‌ها پیش این حق را دارا می‌بودند که در درون ایالات متحده آمریکا عملیات تروریستی اعمال کنند، زیرا که در شرکت داشتن ایالات متحده آمریکا در حملات سنگین تروریستی علیه کشورهای نامبرده جای هیچ‌گونه شبهه‌ای باقی نمانده است. این اقدامات به طور جامع در منابع غیرقابل تردید به ثبت رسیده و همان‌طور که گفته شد در مورد نیکاراگوئه حتا توسط مرجع حقوقی مربوطه محکوم گردیده است و همین‌طور بی‌یقین ایران که اکنون مورد تهدیدات سنگینی

قرار گرفته نیز دارای همین حق خواهد بود. این منطبق در مورد حق «دخاله انساندوستانه» نیز صادق است، مثلاً برای ترساندن غرب از شرکت آن‌ها در فجایع وحشتناک. طبیعتاً این نوع نتیجه‌گیری‌ها سبب خشم و برآشفستگی می‌گردد، ولی هیچ‌کس به این نتیجه‌گیری‌ها نمی‌رسد. در حالی که موقعیت برای برآشفتن زیاد است. مثلاً هیچ‌کس ادعا نمی‌کند که ژاپن هنگامی که پایگاه‌های نظامی آمریکا در هاوایی و فیلیپین را بمباران نمود، از حق مشروع خود در دفاع پیش‌گیرانه استفاده کرد، با علم به این که ژاپنی‌ها می‌دانستند که قلعه پرنده از نوع هواپیمای B-17 در کارخانجات بوئینگ در دست تولید است و همین‌طور از بحث علنی در ایالات متحده آمریکا در مورد این که چگونه می‌توان از پایگاه‌های هاوایی و فیلیپین، شهرهای چوبی ژاپن را طی یک جنگ نابودکننده خاکستر کرد، مطلع بودند. در سال ۱۹۴۰ ژنرال نیروی هوایی **Claire L. Chennault** توصیه می‌کرد که بایستی «قلب صنعتی کشور سلطنتی (ژاپن) را با بمب‌های آتش‌زا بر روی لانه‌های خیزرانی مورچه‌های در هم لولیده، خاکستر کرد.» یک چنین تصویری توجیه به مراتب قوی‌تری از دفاع پیش‌گیرانه است تا اختراعات بوش، بلر و هم‌پیمانانشان.

یک ناظر بی‌طرف و صادق از کره مریخ می‌تواند سؤال کند که آیا حداکثر شدت‌ترین محکوم کردن بمباران عراق کم‌رنگ نبود: منظور سرزنش و ملامت تاریخ‌شناس مشهور آمریکایی **Arthur Schlesinger** است که با نقل قول از سخنان پرزیدنت روزولت پس از واقعه پرل هاربور، می‌گوید بمباران عراق یک «ننگ مستمر» است، زیرا که سیاست واشنگتن یادآور رفتار «ژاپن سلطنتی» می‌باشد.^۱ ولی هر نوع اشاره‌ای از این نوع می‌بایستی تنها بر آن زیربنایی استوار باشد، که پایه هر معیار اخلاقی شایسته است. اصلی که البته در کشورهای که خود را «متمدن» نامیده‌اند، غیرقابل تصور است. تنها اشاره به این که اصل تعمیم می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، خون محافل روشنفکر خبرگان ما را به غلیان در می‌آورد.

حقوق بین‌الملل درست مانند حقوق درون‌کشوری تنها از اکیسوم‌ها و مقررات فرمالیستی تشکیل نشده است. در نتیجه همواره فضایی برای تعبیر و تفسیر وجود دارد ولی آنجا که مسأله بر سر بشریت به طور کل می‌باشد، این قوانین به قدر کافی روشن و صریح فرموله گردیده است. کارشناسان حقوق بین‌المللی «هوارد فریل و ریچارد فالک» کتاب جدید و مهم خود را با این اشاره آغاز می‌کنند که «حقوق بین‌المللی در رابطه با استعمال

زور و تصمیم به آغاز جنگ، معیارهای کاملاً مشخص و مصممی ارایه می‌کند که بایستی توسط کلیه کشورها پذیرفته شود». اما اگر «تحت شرایط استثنایی» برخی انحرافات پدید آمد، «کشوری که مدعی این حالت استثنایی است، موظف به اثبات مستحکم دلایل خود می‌باشد»^۹

«فریل» و «فالک» اسناد و مدارک وسیع خود را با یک تحلیل مبسوط از «خودداری مستمر [نیویورک تایمز] از پذیرفتن دلایل حقوق بین‌الملل»، که با اعمال زور و جنگ توسط رهبران دولتی ایالات متحده آمریکا در تضاد قرار دارد، تکمیل می‌کنند. این امر در مورد ۴۰ سال گذشته که آن‌ها بررسی کرده‌اند، صادق است. آن‌طور که می‌توان دید، «نیویورک تایمز... با قدرت در محکوم کردن مخالفین جهانی ایالات متحده آمریکا، که خیال جنگ پیش‌گیرانه را در سر می‌پرورانند و یا اقدامات خصمانه علیه شهروندان آمریکایی به کار می‌برند» و در این کار حقوق بین‌الملل را زیر پا می‌گذارند، سرگرم است ولی در عین حال همین که صحبت از فعالیت‌های آمریکا می‌شود، از طرح همین سؤالات امتناع می‌ورزد. برای نمایش این وضعیت در سال‌های اخیر، این دو اشاره می‌کنند که در ۷۰ سرمقاله این روزنامه در دوران قبل از تجاوز به عراق، عبارات «منشور سازمان ملل متحد» و یا «حقوق بین‌الملل» حتا یک بار نیز به کار برده نشده است. و آن‌ها نشان می‌دهند که این رفتار در ستون‌های نقد و در بسیاری از مطالب دیگر نیز به طور کل متداول است. توجه آن‌ها به «نیویورک تایمز» به خاطر اهمیت غیرعادی این روزنامه است؛ این روزنامه همان‌طور که تحقیقات دیگر نمایان می‌کند، همواره این رویه را به کار می‌برد و این امر از بدو پیدایش سیستم قوانین بین‌المللی تاکنون صادق می‌باشد.

اعمال یک‌جانبه قدرت نظامی

مدتها قبل از اعلام استراتژی امنیتی **NSS** در سپتامبر ۲۰۰۲ دولت بوش علناً اعلام کرد واشنگتن این حق را برای خود قایل است که به طور یک‌جانبه خشونت اعمال دارد. در مجله «مسایل خارجی» کندولیزا رایس حتا قبل از انتخابات سال ۲۰۰۰ «استناد کردن کهنه شده [...] به تصورات حقوق و هنجارهای بین‌المللی» و

همین طور «اعتقاد به این که همیاری کشورهای متعدد و یا بهتر از آن مؤسساتی مثل سازمان ملل متحد برای استفاده از قدرت قانونی بسیار تعیین کننده است» را لعنت کرده بود.^{۱۰} بدیهی است شرایط استثنایی که به طور معمول نام برده شده و مورد استفاده قرار می گیرد، صرفاً برای تضمین اعمال قدرت ایالات متحده آمریکا است.

این موضع افراطی مدت ها است که رواج یافته. برای تفهیم و تشریح آن، بررسی خود را تنها به بخش لیبرال این طیف محدود می کنیم. در سال ۱۹۶۳ «دین آچسن» که در گذشته مشاور کنندی بود به جامعه آمریکایی حقوق دانان حقوق بین المللی اعلام کرد که اگر ایالات متحده آمریکا در قبال چالش علیه «قدرت، موقعیت و نفوذ» خود واکنش به خرج دهد، هیچ نوع «سؤال حقوقی» پیش نخواهد آمد. وی این مطلب را بعد از بحران کوبا اعلام کرد، که چند ماه پیش از آن جهان را به لبه پرتگاه جنگ اتمی کشانده بود. به نظر «آرتور شلزنجر» که در بیوگرافی رابرت کنندی آمده، یکی از عللی که باعث ایجاد این بحران شد، سازوکار کنندی برای ارسال «هولناک ترین وحشت جهان» به کوبا بود. آن ها مسئولیت تروریسم بین المللی را، که اصلاً تهمت کوچکی نبود، به گردن کوبا نهاده بودند. این سازوکار در اواخر دهه ۹۰ بار دیگر تشدید یافت، گرچه که اقدامات خشونت بار این بار به طور مستقیم توسط آمریکا انجام نمی گرفت، بلکه آمریکا در عوض سرپناه امنی برای بزرگ ترین تروریست های جهان شده بود. این مطلب را من نمی گویم، بلکه متعلق به سازمان FBI یا بهتر بگوییم وزارت دادگستری ایالات متحده آمریکا است. تخلفات مشابه فراوان دیگری علیه دکتورین بوش وجود دارد: «کشورهایی که به تروریست ها پناه می دهند، مثل خود تروریست ها مجرمند» و به گفته پریزدنت بایستی با آن ها همان طور با بمب، باخشونت رفتار شود. این دکتورینی است که به گفته «گراهام آلیسون»، کارشناس امور خارجه از دانشگاه هاروارد «به طور یک جانبه استقلال کشورهای را که به تروریست ها پناه می دهند، از بین می برد و البته با چشم پوشی رضایت مندانه از اصل تعمیم، عملاً به یک قاعده واقعی در روابط بین المللی تبدیل گردیده است.»^{۱۲}

ولی بگذار فعلاً در بخش لیبرال طیف افراطیون باقی بمانیم. این دکتورین کلینتون بود که برای دفاع از منافع حیاتی، «دست بازی یک جانبه به قدرت نظامی» را مطرح می ساخت، مثلاً در مورد «تضمین دستیابی بلامانع به بازارهای کلیدی، تأسیسات تولید انرژی و منابع کاربردی» و همه این ها بدون هیچ یک از آن بهانه هایی که بوش

و بلر از خود درآوردند. اگر بخواهیم لغوی برخورد کنیم، دکترین کلینتون به مراتب وسیع‌تر و گسترده‌تر بود تا استراتژی امنیت ملی بوش که این‌طور در جهان ترس و نگرانی برانگیخت و حتا در نهادهای سیاست خارجی فوراً با انتقاد شدید روبرو شد. ولی دکترین کلینتون زیاد مورد توجه قرار نگرفت، زیرا همان‌طور که خانم مادلین آلبرایت وزیر امور خارجه اشاره کرد، هر رئیس‌جمهوری یک دکترین خاص خود را در جیب دارد، اما خیلی سفیهانه است که آن را عامداً به نمایش بگذارد و به نحوی به کار بندد که حتا هم‌پیمانان خود را به خشم آورد.^{۱۳} کمی ملاحظه بی‌ضرر نیست. شایسته نیست که اعلام شود: «سازمان ملل متحدی وجود ندارد... اگر آمریکا رهبری کند، سازمان ملل متحد پیروی خواهد کرد. اگر منافع ما ایجاب کند که این‌طور رفتار کنیم، خواهیم کرد و اگر نه، نخواهیم کرد.»

شاید هم که این‌طور شایسته است. این عبارات از تراوشات جان بولتون است، یعنی مردی که دولت بوش در مقام سفیر به سازمان ملل متحد اعزام کرده بود.^{۱۴} انتصاب وی ادامه درسی از سپتامبر ۲۰۰۲ بود که بوش و کالینز سعی کرده بودند به سازمان ملل متحد ارزانی دارند. هر اقدام سازمان ملل متحد تنها هنگامی «با اهمیت» است که نقشه‌های آمریکا و انگلیس را در حمله به عراق مورد تأیید قرار دهد، در غیر این صورت سازمان ملل متحد کلپ حرافان خواهد بود. برای تجدید خاطره این پیام، وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا، خانم رایس، به مناسبت معرفی بولتون به جهان اعلام داشت: «در تاریخ به طور مکرر برخی از بهترین سفرای ما، آن‌هایی بودند که قوی‌ترین رأی را دارا بودند. سفیرانی مثل جین کرک پاتریک و یا دانیل مونی‌هان.»

نقش مونی‌هان در سازمان ملل متحد را باید با دقت بیشتری ملاحظه کنیم، زیرا که وی به عنوان متهورترین و اصیل‌ترین مدافع حقوق بین‌المللی، شهرت و احترام فراوانی کسب کرده بود. وی به ویژه به خاطر کارنامه خارق‌العاده‌اش در سازمان ملل متحد، مورد تحسین قرار گرفته بود، جایی که وی دلیرانه «ایدی امین» را لعنت کرده و از اسرائیل حمایت نموده بود، یعنی به طور کل اعمالی که انجامشان در نیویورک مستلزم شهامت قابل توجهی است. ولی فعالیت‌های واقعاً فوق‌العاده وی در ایست ریور (مقر سازمان ملل متحد)، مسکوت گذارده شد. وی با غرور در کتاب خاطرات خود می‌نویسد که او «کلیه اقداماتی را که سازمان ملل متحد انجام داد» تا از حمله اندونزی به تیمور شرقی ممانعت کند، «خنثا کرد». در این حمله همان‌طور که مونی‌هان خود به طور ضمنی

اشاره می‌کند در عرض چند ماه ۶۰ هزار نفر به قتل رسیدند. در روند بعدی به همت کمک مشخص ایالات متحده آمریکا تعداد قربانیان به نحو دراماتیکی افزایش یافت و در سال ۱۹۷۸ که به اوج خود رسید، انگلیس نیز وارد گود شد. همین‌طور فرانسه و کشورهای دیگر نیز ابا نکردند که با دخالت خود در این کشتار منافع خویش را تضمین کنند. چنانکه می‌بینیم، مونی‌هان سرمشق خوبی برای آن‌چه که بنا به گفته وزارت امور خارجه اکنون بالتون در سازمان ملل متحد باید به انجام می‌رساند، بود.

این‌که غرب سوهارتو را در اقدامات جنایتکارانه‌اش در تیمور شرقی و با وجود کارنامه هولناکش در مورد حقوق بشر، مجموعاً بیش از یک ربع قرن مورد پشتیبانی قرار داد، طبیعتاً بیانگر عشق و علاقه خبرگان غربی به کشتار، شکنجه و دیگر جنایات‌ها علیه بشریت نیست؛ این تنها نمایانگر بی‌اهمیتی یک چنین مسایل پیش‌پا افتاده در مقابل هدف والاتری چون تاراج منابع وسیع اندونزی می‌باشد. سوهارتو یکی از بدترین قاتلین و شکنجه‌گرها در دوران پس از جنگ دوم جهانی از همان لحظه که قدرت را به دست گرفت و به نوشته «نیویورک تایمز» «کشتار توده‌ای بی‌نظیری از کمونیست‌ها و هواداران کمونیسم»، در واقع اکثراً دهقانان بی‌زمین را به راه انداخت، مورد تحسین کامل غرب قرار گرفت. سازمان سیا سخن از «یکی از سهمناک‌ترین کشتارهای قرن ۲۰» مشابه جنایات‌های استالین، هیتلر و مائو می‌کرد. این روند که به صورت مخفی انجام نگرفت، در غرب خوشحالی لجام‌گسیخته‌ای را تولید کرد. **James Reston** که یکی از قلم‌بدستان نامدار لیبرال در روزنامه «نیویورک تایمز» است، این کودتا در اندونزی را «روزنه امیدی در آسیا» نامید.^{۱۵} وی بدین وسیله نظر غالب را فرموله می‌کرد، نظری که تا هنگامی که سوهارتو بر سر قدرت ماند و در خدمت منافع غرب قرار داشت، هیچ‌گونه تغییری نیافت. «اکنون میست» به هنگام دفاع از این دیکتاتور در مقابل اتهام جنایات هولناکی، که صحت آن‌ها امروزه خیلی به راحتی پذیرفته می‌گردد، نوشت: وی فطرتاً آدم خوش‌خیمی است. خیلی به ندرت نیز افرادی چون پل ولفوویتز را می‌توان یافت که هنوز مدح سوهارتو را می‌گویند، با این‌که در سال ۱۹۹۸ این عفریت عجیب که دیگر غیرقابل مصرف گردیده بود، برکنار شد.

بازگردیم به انتصاب جان بولتون. در روزنامه لیبرال «بوستون گلوب» یکی از نمایندگان **Heritage Foundation** به دلایل مختلف جالبی به مدح این انتصاب برخاسته بود، از جمله که بولتون «به سازمان ملل

متحد فشار خواهد آورد تا بیش تر علیه کشتار نژادی در سودان اقدام کند.» واشنگتن درست دو روز قبل، بدون آن که گزارشی در مورد آن انتشار یافته باشد، در شورای امنیت کوشش کرده بود تا اقدامات سازمان ملل متحد در سودان را متوقف کند. که به قول انجمن دفاع از حقوق بشر «مردم غیرنظامی در دارفور را به خطر افکند». چرا؟ برای این که شورای امنیت کوشش کرد که مسئولین جنایات در دارفور را به دادگاه کشاند. واشنگتن به شدت مخالفت کرد، زیرا که با اعلام جرم، پای دادگاه جزایی بین‌المللی به میان کشیده می‌شد که گرچه در بین مردم آمریکا مورد پشتیبانی وسیع قرار دارد، لیکن در کاخ سفید و همین‌طور کنگره به همان اندازه با مقاومت روبروست. این مقاومت آن قدر بزرگ است که واشنگتن از لزوم حفظ «مردم بی‌گناه» در دارفور در مقابل آن چه که حتا خود نیز آن را «کشتار خلق» می‌نامد، چشم‌پوشی کند.

ولی آن چه که باز به دکتربوش مربوط می‌شود، هنری کیسینجر آن را «انقلابی» می‌نامد، زیرا که «سیستم وستفالیک» (*Pax universalis*) را که در قرن ۱۷ مستقر شد، نابود می‌سازد و طبیعتاً حقوق بین‌الملل را که از آن زاده شد نیز ملغا می‌کند. کیسینجر این دکتربوش را - صرف نظر از تفسیرات متداول در مورد سبک و متد آن - به طور کامل تأیید می‌کند و ایده تعیین‌کننده‌ای را بدان می‌افزاید که معمولاً کسی در مورد آن سخن نمی‌گوید. وی می‌گوید، این دکتربوش اجازه ندارد «تعمیم» یابد: حق مقابله با «جنایات‌های عظیم» باید تنها از آن ایالات متحده آمریکا باشد و یا احتمالاً به هم‌بیمانان آن تفویض گردد. تقریباً مثل همیشه، باید از کیسینجر در مورد صداقتش و همین‌طور تفاهمش در نظرسازی روشنفکرانه که حتا در حالت عدم رعایت اصول اساسی اخلاق، لحظه‌ای ناراحت نمی‌گردد، قدردانی کرد.

این که تا چه اندازه برداشت کیسینجر باید جدی گرفته می‌شد را می‌توان از گزارش مطبوعات در سال قبل، هنگامی که نوارهای ضبط‌گفت‌وگو مابین رییس‌جمهور و کیسینجر آزاد شده بود، دریافت. در بین این نوارها همین‌طور دستورات نیکسون به کیسینجر در مورد بمباران کامبوج بود، که وی با اطاعت کامل آن‌ها را اجرا کرد. عین سخنان نیکسون: «بمباران وسیع کامبوج. هرچه که می‌تواند پرواز کند، بر روی هرچه که حرکت می‌کند.» خیلی مشکل است که بتوان در آرشیوهای هر کشور دیگری دستور مشابهی برای اجرای یک چنین جنایت عظیم جنگی یافت. با این حال انتشار این اسناد تا آنجا که من دنبال کردم هیچ‌گونه نقد و یا واکنشی را به

دنبال نداشت، با این که پی آمدهای هولناک این دستور کاملاً مشخص است. این مسأله تصویر و ترکیب جو حاکم روانی در جوامع غرب را کامل می کند.

خلاصه کنیم: در رابطه با استفاده از خشونت نظامی، طیف وسیعی از مواضع رسماً اعلام شده وجود دارد. در یک طرف طیف تفاهم پس از دوران جنگ دوم است که در منشور سازمان ملل متحد فرموله شده و در گردهم آیی کشورهای جنوب و اخیراً توسط کمیسیون نامبرده سازمان ملل متحد مجدداً تأکید شد. بقیه طیف در اساس می پذیرد که ایالات متحده آمریکا ورای حقوق بین الملل قرار دارد و محق است، در شرایطی که «قدرت، موضع و نفوذش» به چالش کشیده می شود، واکنش نشان داده و برای «تضمین دستیابی بلامانع به بازارهای کلیدی، تأسیسات تولید انرژی و منابع کاربردی» هر نوع اقدامی را که خود صلاح می داند، به اجرا گذارد. ما در اینجا با بخش لیبرال و انترناسیونالیست طیف و همین طور موضعی مواجهیم، که اروپا چه در تئوری و چه در عمل، چه در گذشته و چه در حال، با آن بسیار آشنا است.

واقعۀ کوسوو



گه گاه در رابطه با استفاده از زور، ما با برداشتهای متفاوتی روبرو می شویم، مثلاً نظر کمیسیون غیرمتعهد بین المللی تفتیش در مورد جنگ کوسوو به ریاست ریچارد گلدستون قاضی معروف آفریقای جنوبی. این

کمیسیون شدیدترین انتقاد را به جنگ ناتو دارد، که می‌توان آن را در نزدیکی عقیده غالب یافت، یعنی: این جنگ «غیرقانونی، اما مشروع» است. با وجود غیرقانونی بودنش این جنگ «موجه است، زیرا کلیه ابزار دیپلماسی بی‌نتیجه بوده و راه دیگری برای پایان بخشیدن به کشتار و فاجعه در کوسوو باقی نمانده بود.» ریچارد گلدستون نتیجه می‌گرفت که با در نظر گرفتن گزارش کمیسیون خود، بایستی که منشور سازمان ملل متحد احتمالاً تغییر یابد، نتیجه‌گیری‌ای که که کمیسیون دیگر سازمان ملل متحد که در بالا به کرات از آن نامبرده شده است، در دسامبر سال گذشته دقیقاً رد کرد. گلدستون توضیح می‌داد که دخالت ناتو «یک واقعه بسیار مهم بی‌نظیر است» که نمی‌توان آن را «انحراف» به حساب آورد. اما وی در عین حال بر لزوم «بررسی عینی در مورد نقض قوانین حقوق بشر» نیز تکیه کرد.

پیشنهاد خوبی است. یکی از سؤالاتی که یک چنین کمیسیون بی‌طرفی باید مورد بررسی قرار دهد، این است که آیا در مسأله کوسوو واقعاً «کلیه امکانات دیپلماتیک به کار گرفته شد؟» هنگامی که ناتو تصمیم به شروع بمباران کرد، دو شق دیپلماتیک روی میز بود. یکی پیشنهاد ناتو و دیگری پیشنهاد صربستان. پس از ۷۸ روز بمباران، مصالحه‌ای مابین این دو شق صورت گرفت که البته ناتو بلافاصله آن را نیز نقض کرد. فاناتیک‌های هر دو طرف دقیقاً می‌دانند که آیا شق دیپلماتیک وجود داشت یا نه، ولی آن کسانی از ما که به فاکت‌ها و اسناد تکیه می‌کنند، اجباراً به این نتیجه می‌رسند که مطمئناً راه‌حل‌های دیپلماتیک وجود داشت.

این که کمیسیون بی‌طرف ادعا می‌کند «راه دیگری برای به پایان بردن فاجعه و کشتار در کوسوو وجود نداشت»، سؤال دیگری است که بدون شک دارای اهمیت تعیین‌کننده است. در این نکته قضاوت عینی بسیار ساده است. در اینجا جنگ عظیمی از اسناد و مدارک غیرقابل انکار متعلق به منابع مختلف غربی مثل وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا، پارلمان انگلستان، ناتو، OSZE، و دیگر در دست است. همگی به این نتیجه می‌رسند: فاجعه و کشتار پس از شروع بمباران پدید آمد. چیزی که اگر چشمه‌ایمان را باز نگاه داریم، ما را متعجب نخواهد کرد. و سلی کلارک، فرمانده نیروهای ناتو هنگامی که بمباران آغاز شد، علناً پیش‌بینی کرد. به طوری که کلارک در خاطرات خود به طور مبسوط به قلم آورده است، دولت کلینتون هم، این جنایات را که با آغاز بمباران پدید آمد، می‌دید. به سختی می‌توان باور کرد که دیگر نمایندگان ناتو در این مورد بی‌خبرند.^{۱۶}

کوسوو بی‌یقین قبل از این که توسط ناتو مورد بمباران قرار گیرد، منطقه نامطبوعی بود، ولی متأسفانه باید پذیرفت که نسبت به استانداردهای بین‌المللی اختلاف چندان زیادی هم با مناطق دیگر نداشت. بنابر آمار منابع عمدتاً غربی در سال قبل از جنگ، بیش‌تر به دنبال حملات پارتیزان‌های آلبانی‌نسب (او - ج - کا)، که از خاک آلبانی، صرب‌ها را مورد حمله قرار می‌دادند ۲۰۰۰ نفر به قتل رسیدند، همان‌طور که اعلام می‌کردند با این قصد که واکنش خشن صرب‌ها را سبب گردند که به نوبه خود افکار عمومی غرب را به نفع آلبانی تهییج کند. دولت انگلیس به طور تعجب‌آوری مدعی شد که تا ژانویه ۱۹۹۹ حملات پارتیزان‌های (او - ج - کا) بیش‌ترین تعداد قربانی را به دنبال داشته است و اطلاعات غنی منابع غربی حاکی از آن بود که تا اعلام آغاز جنگ ناتو این وضع تغییر محسوسی نکرده بود. یکی از تحقیقات نادری، که حداقل منابع عظیم اطلاعاتی را مورد توجه قرار می‌دهد و می‌توان آن را جدی گرفت، گمانه می‌زند که مسؤولیت مرگ ۵۰۰ نفر از ۲۰۰۰ قربانی، به گردن صرب‌هاست. من به تحقیقات «نیکلاس ویلر»^{۱۷} استناد می‌کنم که به این دلیل بمباران ناتو را مورد تأیید قرار می‌دهد، چون بدون آن قطعاً فجایع بدتری صورت می‌گرفت. اینجا هم باز این استدلال که ناتو درست در زمانی که مسؤولیت اکثر کشتارها به عهده پارتیزان‌های (او - ج - کا) بود و با علم به این که بمباران‌ها فجایع عظیم‌تری را به دنبال خواهد داشت، بمباران را آغاز می‌کند تا از وقوع فاجعه جلوگیری کند. این واقعیت که حتا محققین جدی نتوانستند دلیل قوی‌تر و برآتری از این که گفته شد، ارایه کنند، پرده از روی نحوه تصمیم در مورد جنگ برمی‌دارد، به ویژه اگر به خاطر داشته باشیم، به نظر می‌رسید که شق دیپلماتیکی نیز وجود دارد.

کوسوو یکی از دو قصه پیروزی بزرگ است که با عطف به ماسبق ثابت می‌کند که کشورها به رهبری استادان آنگلو - آمریکایی‌شان برای اولین بار در تاریخ «معیارها و ارزش‌ها» را قدر دانستند و به این نتیجه رسیدند که منشور سازمان ملل متحد بایستی مورد تجدید نظر قرار گیرد تا غرب بتواند «دخالت‌های انسان‌دوستانه» خود را به اجرا گذارد. مورد دوم تیمور شرقی است که بسیار وحشتناک بود. اصلاً همین که آن‌ها جرأت می‌کنند این مورد را بدون شرم مطرح کنند، نمایانگر فرهنگ روشنفکری آن‌هاست و در اینجا تمامی غرب مقصر است، گرچه که آمریکا و انگلیس شنیع‌ترین نقش را ایفا کردند. در این مورد نیز بحث و جدال زیاد صورت گرفته و لذا زیاد بدان نمی‌پردازم.

موردی را که اصلاً نمی‌توان مورد اغماض قرار داد حمله بوش و بلر به عراق است. همان‌طور که این دو و شرکایشان به طور مکرر تأکید کردند، این حمله بر پایه یک دلیل استوار بود: سرپیچی عراق از دستور شورای امنیت در مورد صرف‌نظر کردن از تولید سلاح‌های کشتار جمعی. این استدلال، پرزیدنت جامعه حقوق‌دانان حقوق بین‌المللی را بر آن داشت تا این حمله را «حمله غیرقانونی، اما مشروع» تعبیر کند.^{۱۸} اکنون پس از این که کلیه بهانه‌ها نقش بر آب شده، می‌شنویم که این «تنها دلیل» غیرموجه بوده است: توجیه جنگ، آن‌طور که با ابهت اعلام می‌شد، «دفاع پیش‌گیرانه» نبود، بلکه ناشی از «وحی پیامبرگونه» بوش بود که می‌خواست به دنیا دمکراسی عطا کند. (توصیف نوین مطبوعات لیبرال)

در اینجا واکنش‌های مختلفی وجود داشت؛ از شگفتگی شغف‌آمیز تا نظرات انتقادی که گرچه سخاوتمندی و بزرگواری این رؤیا را می‌ستودند، ولی در عین حال هشدار می‌دادند که این خواست می‌تواند «سنگی بزرگ» باشد: خلق مورد نظر احتمالاً عقب‌افتاده است و یا این اقدامات بسیار گران از آب در خواهد آمد و غیره. اما این که این «رؤیا» همواره ریسمان قرمز تمامی فکر و عمل بوده است از طرف همگی بدیهی فرض می‌گردد. خیلی سخت بود تا نظرات انحرافی از مسیر اصلی و غالب یافت. اما تنها چیزی که وجود نداشت، مدرک جرم بود. ظاهراً تنها این مهم است که دستگاه رهبری چه تراوشات فکری از خود اشاعه می‌دهد. زیرا تا به امروز مقدار زیادی فاکت که عکس ادعاهای نامبرده است، به علت بی‌ارزش بودن، بدون هیچ نقدی به کنار گذارده شده است. این واقعیت این احساس را تداعی می‌کند که گویا روشنفکران غرب در کره شمالی زندگی می‌کنند.

ممکن است که تحقیقات دقیق، مواردی از حمله و تهاجم را عیان سازد که واقعاً «غیرقانونی، اما مشروع» است، لکن اثبات آن بسیار مهم است. مثال ممتازی را که به ما ارایه می‌دارند، تنها یک چیز را ثابت می‌کند و آن این که این دکتورین، نوزاد مشکوک روح دوران ماست. این دکتورین در اصل حکم عادلانه دادگاه لاهه و همین‌طور کنوانسیون ژنو سال ۱۹۴۹ را برجسته‌تر می‌سازد که در مورد نیکاراگوئه و اخیراً توسط کمیسیون عالی سازمان ملل متحد نیز تکرار شد. دیوان عالی لاهه در آن زمان به طور نمونه این‌طور فرموله کرد: «دادگاه می‌تواند به اصطلاح حق حمله را تنها به نشانه اعمال سیاست زور که در گذشته به بدترین نوع مورد سوءاستفاده قرار گرفت،

تعبیر کند. سیاستی که با وجود کلیه نواقص موجود در نظم جهانی، در حقوق بین‌الملل هیچ جایی نباید داشته باشد... بنا به طبیعت امر [حق حمله] ویژه قوی‌ترین کشورها خواهد شد و به راحتی امکان آن وجود دارد که حتا اعمال حق خود نیز به انحراف کشیده شود.»^{۱۹}

آنچه که یک بررسی دقیق مطمئناً آشکار خواهد کرد این است که تروریسم دولتی و دیگر اشکال تهدید به خشونت و استفاده از خشونت، دنیا را به لبه پرتگاه «فاجعه نهایی» کشانده است. تکان‌دهنده است که می‌بینیم به چه سادگی این چنین شناخت‌هایی در فرهنگ روشنفکرانه ما مورد اغماض قرار می‌گیرد. آیا نباید کور و احمق بود اگر هشداری را که برتراند راسل و آلبرت اینشتاین ۵۰ سال پیش به ما گوشزد کردند، امروز نشنید و درک نکرد؟ این دو دانشمند برجسته می‌گفتند: «مسأله‌ای که ما باید شما را با آن مواجه سازیم خیلی ساده و در عین حال هولناک و غیرقابل اجتناب است:

«آیا ما بشریت را نابود خواهیم ساخت، و یا بشریت با جنگ وداع خواهد کرد؟»^{۲۰}

زیرنویس‌ها:

۱ – **John Steinbruner; Nancy Gallagher, Constructive transformation: an alternative Vision of**

global Security, in „Daedalus“, 3/2004, S. 83-103

۲ – رجوع شود به www.un.org/secureworld/

۳ – دانیل وبستر وزیر امور خارجه آمریکا بود

۴ – رجوع شود به دادگاه نورنبرگ، گزارش رسمی به زبان آلمانی، جلد ۱، نورنبرگ ۱۹۴۷

۵ – **Chicago Council on Foreign Relations, Global Views 2004**

۶ – رجوع شود به **Telford Taylor**، نورنبرگ و ویتنام، شیکاگو ۱۹۷۰

۷ – رجوع شود به **Duncan Campbell** گاردین، ۴ مارس ۲۰۰۵

۸ – **A.M. Schlesinger** جنگ یک‌طرفه پیش‌گیرانه، غیرقانونی و غیراخلاقی، لوس آنجلس تایمز، ۲۱ آگوست ۲۰۰۲

۹ – **Howard Friel&Richard A. Falk, How the New York Times Misreports US Foreign PolicyT**

London 2004

۱۰ – کوندولیزا رایس در «**Foreign Affairs**» ۲۰۰۰/۱ ص ۴۵ تا ۶۲

۱۱ – آرتور شلزینجر، روبرت کندی و دوران‌ش، بوستون ۱۹۷۸

۱۲ – گراهام آلیسون، چگونه می‌توان از ترور اتمی جلوگیری به عمل آورد؟ در مسایل خارجی ۲۰۰۴/۱، ص ۶۴ تا ۷۴

۱۳ – مادلن آلبرایت، پل، بمب و یا سروصدا؛ در مسایل خارجی ۲۰۰۳/۵ ص ۲ تا ۱۹

۱۴ – جان بولتون؛ نقل قول: چگونه واشنگتن امروز به سازمان ملل متحد غالب شد. نیویورک ۱۹۹۶

۱۵ – «نیویورک تایمز»، ۱۹ ژوئن ۱۹۶۶

۱۶ – رجوع شود به نوام چامسکی، منطق انساندوستی نظامی، در «اوراق» ۲۰۰۰/۴ ص ۴۲۳ تا ۴۳۴

۱۷ – نیکولاس جی ویلر، **Saving Strangers** مداخله انساندوستانه و امنیت بین‌المللی، آکسفورد ۲۰۰۰

۱۸ – **Good Reasons for Going Around the U.N. . Anne-Marie Slaughter** در نیویورک تایمز، ۱۸ مارس ۲۰۰۳

۱۹ – دادگاه جزایی بین‌المللی، گزارشات ۱۹۴۹

۲۰ – مانیفست راسل – اینشتاین، منتشره در سال ۱۹۵۵